

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

## عقل و عشق

**کلمات کلیدی:** امام حسین علیه السلام، ابوالفضل العباس علیه السلام، عشق حقیقی و مجازی، عقل جزوی و معاش، عقل الهی و کلی و معاد، هوس، فداکاری، حسابگری، رحمت رحمانی و رحیمی، فنا، وحدت، اصلاح، شهادت، شکست، معرفت‌الله.

در عرصه‌ی عرفان، یکی از بحث‌های بسیار مهم و جدی که در طول تاریخ نگرش عرفانی مطرح بوده، بحث تقابل عقل و عشق است. این دو با هم جنگی تاریخی دارند؛ زیاد هم شنیده‌اید؛ هم از زبان متفکران و فلاسفه و حکما، هم از زبان عارفان و اهل دل. در واژه‌شناسی این بحث، ابتدا باید دو واژه‌ی عقل و عشق را درست شناخت تا بعد فهمید اساساً موضوع این دعوا چیست و طرفین این دعوا کیستند؟

واژه‌ی عقل به دو چیز اطلاق می‌شود؛ یکی از کاربردهای واژه‌ی عقل همان چیزی است که اصطلاحاً به آن عقل جزوی یا عقل ابزاری یا عقل معاش یا عقل حسابگر می‌گویند؛ عقلی که در هر قضاوت و تصمیمی کاسب‌کارانه سود و زیان‌ها را می‌سنجد. این همان عقلی است که در زندگی دنیوی انسان‌ها به کار آنها می‌آید و انسان‌ها جنبه‌های ظاهری زندگی مادی را از طریق همین عقل مدیریت و اداره می‌کنند. تمام برنامه‌ریزی‌های اقتصادی، تمام محاسبات مادی که انسان‌ها در زندگی خود دارند، به کمک همین عقل ابزاری یا عقل جزوی است. این عقل، حسابگر است و مراقب است که شخص ضرر نکند و سود به‌دست آورد. بر سر هر دو راهی داوری و انتخاب، معیار را منافع خود شخص قرار می‌دهد

و در راستای نیل به منفعت و مصونیت از مضرت و خسارت، او را هدایت می‌کند. این همان عقل ابزاری است. تمام توجه عقل ابزاری یا عقل جزوی به جنبه‌های مادی و ظاهری و دنیوی است و در واقع مدیریت جنبه‌های مادی و دنیوی را در دست دارد. افق پرواز این عقل بسیار محدود است؛ یعنی بزرگترین دستاوردهایی را که عقل جزوی در اوج توانمندی‌های خودش می‌تواند در اختیار بشر قرار دهد، همین تکنولوژی و علمی است که در جنبه‌های مادی به آن دست پیدا می‌کند. آنچه شما در زمینه‌های مادی در زندگی انسان می‌بینید، پیشرفت‌هایی که بشر در صنعت و فناوری دست پیدا کرده، موفقیت‌هایی که بشر در جنبه‌های مدیریت و برنامه‌ریزی امور مادی و دنیوی به آن نائل شده، همه، دستاوردهای عقل جزوی انسان است. علم اقتصاد، علم مدیریت، علم برنامه‌ریزی، همه‌ی اینها ثمرات عقل جزوی است. عقل جزوی به بالاتر از این راه ندارد؛ یعنی به ساحت حقایق کلی، حقایق بلند معنوی اصلاً راه ندارد و برای او قابل فهم نیست؛ لذا مفاهیمی مثل عشق، مثل ایثار، مثل فداکاری و جانبازی، برای عقل جزوی اصلاً مفهومی ندارد. عقل جزوی پاسدار منافع شخص است. پاسدار هشیاری است که نگرهبانی می‌دهد تا به خود طبیعی شخص آسیب و خسارتی وارد نشود و حتی‌المقدور سود بیشتری به دست آورد. عقل جزوی نگرهبان خود طبیعی انسان است؛ لذا مفاهیمی مثل عشق و پیامدهای عشق، اصلاً برای عقل جزوی قابل فهم نیست. عشق یعنی فراموش کردن خویشتن، عبور از خویشتن، فانی شدن در معشوق، همه چیز خویش را در راه معشوق فدا کردن، اینها برای عقل جزوی اصلاً معنا ندارد؛ حرف‌های بی‌معنا و پوچی است؛ حرف‌هایی غیرمنطقی و غیرعقلایی است. لذا شما وقتی برای عقل جزوی از عشق سخن می‌گویید، او می‌گوید این حرف‌ها چیست؟! اینها یک‌سری خیالات و اوهام است؛ شما دچار مالیخولیا شده‌اید! اصلاً مفهوم عشق برای عقل جزوی فهمیدنی نیست. عقل جزوی یک عقل خیلی خشک کاسب‌کار است؛ سودجوست؛ به فکر منافع و سود شخص است. اینکه فرد بیاید تمام منافع خودش را فدای کسی کند، حتی جان خودش را فدای کسی کند، اصلاً برای عقل جزوی قابل فهم نیست. تنها فهمی که عقل جزوی از عشق دارد، همان کشش هوسناک به سمت چیزی است که فرد عاشق آن شده؛ اصلاً مفهومی بلندتر از این را از واژه‌ی عشق

درک نمی‌کند. اگر بخواهیم در جنبه‌های بشری ببینیم، فهم او از عشق، همین کشش‌های هوس‌آلود غریزی است که بین دو جنس مخالف می‌تواند برقرار شود. تنها معنایی که برای عشق می‌تواند تصوّر کند چنین چیزی است و این را هم نوعی بیماری می‌داند. شما کتاب‌های روانشناس‌هایی که این نگرش مادی را داشته‌اند، بخوانید، درواقع عشق را یک نوع بیماری روانی تعریف می‌کنند. چون بیماری روانی عبارت است از خروج یکی از ویژگی‌های روحی انسان از حدّ اعتدال و حالت افراطی گرفتن آن؛ لذا روانشناسی که نگاهش با همان عقل جزوی و عقل ابزاری است، عشق را هم چنین چیزی می‌داند. یک نوع بیماری روانی و اسیر تخیلات و اوهام شدن می‌داند؛ لذا به فکر معالجه‌ی انسان عاشق می‌افتد؛ چون عشق را این‌گونه معنا می‌کنند. می‌گویند او بیمار روانی شده و باید معالجه‌اش کرد؛ باید او را دوباره سر عقل آورد. او از تعقل خارج شده؛ دچار توهمات و تخیلات شده؛ باید به او کمک کرد تا دوباره به عقلانیّت برگردد و به خودش و به منافع خودش فکر کند؛ به رفاه و راحتی خودش فکر کند. این فهمی است که عقل جزوی از مفهوم عشق دارد. چیزی بالاتر از این نمی‌فهمد. درواقع فوران هوس‌ها را عشق می‌داند. این یک مفهوم از عقل است.

یک معنای دیگری برای واژه‌ی عقل هست که به مصداق دیگری متوجه است و آن عقلی است که اصطلاحاً حکما به آن عقل کلی یا عقل الهی یا عقل ایمانی می‌گویند. تعبیر مختلفی برای آن می‌کنند؛ عقل عقل یا عقل کلّ یا کلّ عقل؛ همه‌ی این تعبیر را در ادبیات می‌بینید که برای این مفهوم به کار رفته است. این عقل کلی یا عقل الهی، همان چیزی است که انسان را به سوی درک مفاهیم مجرد راهبر می‌شود. به کمک این است که انسان می‌تواند حقایق غیرمادی را درک کند؛ عوالم بالاتر از عالم ناسوت را درک کند و بفهمد؛ آن چیزهایی که دیگر جنبه‌ی مادی، جنبه‌ی محسوس و تجربی ندارند.

عقل جزوی عقل تجربه‌گراست؛ به اصطلاح، عقل پوزیتیویستی است؛ ولی این عقل الهی، این عقل کلی، عقلی است که می‌تواند مجردات را درک کند و عوالم بالاتر از عالم ناسوت را بفهمد. این عقل

کلی و عقل الهی است که انسان را به درک این مفاهیم هدایت می‌کند؛ درک حقایق ملکوتی، چه ملکوت اسفل و چه ملکوت اعلی، مفهوم حقایق جبروتی و بالاتر از ملکوت و جبروت، مفاهیمی را که در عالم لاهوت مطرح است. به یک تعبیر می‌شود گفت، عقل الهی است که قرار ملاقات با آن معشوق ازلی را می‌گذارد. آدرس خانه‌ی معشوق ازلی را پیدا می‌کند و شخص را به دیدار و ملاقات آن معشوق ازلی نائل می‌کند. درواقع شناخت خدا، شناخت حقایق متعالی، با نیروی همان عقل الهی و عقل کلی دسترسی پذیر است. اوست که این قرار ملاقات را می‌گذارد و بعد از آن ملاقات است که فرد به دیدار نائل می‌شود و بعد از اینکه دید، دل می‌بازد؛ دل می‌سپارد؛ عاشق می‌شود. لذا این عقل درواقع مقدمه‌ی عشق را فراهم می‌کند؛ زمینه‌ساز رسیدن به دیدار محبوب ازلی و دل سپردن به آن معشوق لم‌یزلی است.

بنابراین دو جور عقل وجود دارد؛ یکی عقلی که به اصطلاح عقال است. عقال می‌دانید چیست؟ در زبان عربی عقال را به این می‌گویند: وقتی می‌خواهند شتر را مهار کنند، (می‌دانید که اسب و الاغ و ... را با افسارشان به جایی می‌بندند تا نتوانند هر جایی بروند و مجبورند متوقف شوند.) برای اینکه شتر را مهار کنند که نتواند بلند شود و فرار کند، وقتی شتر را نشانند، چون نمی‌شود از شتر ایستاده پیاده شد، وقتی شتر زانو زد و نشست و از شتر پیاده شدند، زانوی تاشده‌ی او را با طنابی می‌بندند. وقتی زانو بسته شد، دیگر نمی‌تواند زانویش را راست کند و بلند شود؛ ولذا ناچار می‌نشیند و فرار نمی‌کند. عرب به این طنابی که دور زانوی شتر می‌بندند، عقال می‌گوید.

در همان حدیث معروفی که از پیغمبر اکرم ﷺ در باب توکل نقل می‌شود که عربی خدمت حضرت رسید. حضرت فرمودند: شترت را چه کار کردی؟ عرب گفت: آنجا خواباندمش. حضرت فرمودند: پایش را بستی؟ عرب گفت: نه، به خدا توکل کردم. حضرت فرمودند: **أَغْفَلَهَا وَ تَوَكَّلْ!**<sup>۱</sup> به پایش عقال ببند و

---

۱. طبرسی، مشکاة‌الانوار، ص ۳۲۰؛ صدوق، توحید، پاورقی ص ۳۶۲؛ فیض‌کاشانی، محجة‌البیضاء، ج ۷، ص ۴۲۶ و دیلمی، ارشادالقلوب، ج ۱، ص ۱۲۱.

بعد به خدا توکل کن. توکل به معنی دست کشیدن از اسباب و وسایل نیست. اَعْقِلْ، به معنای این است که دور پای شتر عقال ببند. چیز دیگری هم هست که عرب به آن عقال می گوید؛ دیده‌اید که عرب‌ها وقتی روپوش‌هایی را که روی سرشان می‌اندازند، می‌خواهند محفوظ نگه دارند که باد نبرد و جابه‌جا نشود، طناب‌مانندی را به صورت دایره روی آن می‌گذارند که به آن عقال می‌گویند و به آن پارچه هم چفیه می‌گویند. این عقال مهار می‌کند و نمی‌گذارد باد آن پارچه را ببرد. اینها کاربردهای اسمی واژه‌ی عقل است؛ البتّه کاربرد مصدری هم دارد.

عقل جزوی عقال است و انسان را محدود می‌کند؛ به این معنا که نمی‌گذارد انسان به افق‌های بالاتر از عالم ماده راه پیدا کند؛ به درک حقایق مجرد نائل شود؛ به فضاها و افق‌هایی بالاتر از خودخواهی‌ها و منفعت‌پرستی‌ها دست پیدا کند. این عقال است؛ او را می‌بندد؛ کنترل می‌کند و از آزادی و از عبور و حرکت محروم می‌کند. بنابراین عقل جزوی همان عقال و همان وهم است. اما عقل حقیقی که عقل برتری است، فراتر از عقل جزوی است؛ به یک تعبیر عقل برین است. این همان عقل الهی است؛ همانی است که امام باقر علیه السلام در حدیثی نقل کرده‌اند که خدای متعال خطاب به عقل در آغاز آفرینش فرمود: ای عقل! قسم به عزّت و جلالم که هیچ مخلوقی را نیافریدم که نزد من ارزشمندتر، ارجمندتر و گرامی‌تر از تو باشد. خدا خطاب به عقل سوگند می‌خورد! این همان عقل الهی است؛ بعد فرمود: **إِيَّاكَ أَعْقِبُ وَ إِيَّاكَ أَثِيبُ**<sup>۲</sup>؛ ای عقل! به سبب توست که عقوبت و کیفر می‌کنم و به سبب توست که ثواب و پاداش خواهم داد. تو معیار عقوبت و پاداشی؛ تو معیار کیفر و اجری. به سبب توست که می‌گیرم و مؤاخذه می‌کنم و به سبب توست که می‌دهم و عطا می‌کنم. این همان عقل برین است؛ همان عقلی است که خدای متعال آن را معیار پاداش و کیفر انسان قرار داده است؛ اصلاً راه رسیدن به بهشت الهی

---

۲. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۱۱ و ۳۰؛ صدوق، امالی، ص ۴۱۸؛ طبرسی، مشکاة‌الانوار، ص ۲۵۲ و برقی، محاسن، ج ۱، ص ۱۹۲.

است. امام صادق علیه السلام فرمودند: **الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ**<sup>۳</sup> عقل همان چیزی است که خدای رحمان با آن عبادت می‌شود. عقل است که راه عبودیت را طی می‌کند.

البته اینجا نکته‌ی لطیفی هم وجود دارد که گرچه جای آن نیست؛ ولی ممکن است فرصتی پیش نیاید و حیف است گفته نشود؛ داخل پیرانتر بشنوید و عبور کنید. فرمودند: **الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ**: عقل چیزی است که خدای رحمان با آن عبادت می‌شود. درواقع با عقل می‌شود راه عبادت رحمانیت حضرت حق را طی کرد؛ اما دیگر عقل، مرد میدان رحیمیت حضرت حق نیست. یعنی در افق تجلی رحمانی حضرت حق عقل می‌تواند انسان را در وادی عبادت پیش ببرد؛ اما در افق رحیمیت، که می‌دانید رحمت خاصه است، نمی‌تواند انسان را پیش ببرد. رحمت رحمانی، رحمت عام است، رحمتی است که مؤمن و کافر و سعید و شقی و همه‌ی موجودات این عالم اعم از جماد و گیاه و حیوان و انسان و جن و ملک از این رحمت رحمانی حضرت حق بهره‌مندند؛ اما رحمت رحیمیه‌ی حضرت حق، آن رحمت خاصه‌ی پروردگار است؛ رحمتی است که مختص اولیاء و دوستان خداست. در این حدیث فرمودند: **الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ**: عقل آن چیزی است که رحمان با آن عبادت می‌شود؛ نه رحیم؛ چون عقل از پس عبادت تجلی رحمت رحیمیه‌ی حضرت حق بر نمی‌آید؛ آنجا جای عشق و دل است؛ لذا در قرآن هم به این ظرافت‌ها دقت داشته باشید. بعضی جاها خدا از رحمانیت و بعضی جاها از رحیمیت سخن می‌گوید. مثلاً می‌گوید: **عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا... وَإِذَا مَرُّوا بِالْغَوِّ مَرُّوا كِرَامًا**<sup>۴</sup> اینها عبادالرحمن هستند؛ حالا عبادالرحیم چطور هستند؟ آنها را دیگر نگفته است. **الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ**<sup>۵</sup>؛ الرحمن، تجلی عام حضرت حق است.

---

۳. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۱۱؛ صدوق، معانی الاخبار، ص ۲۴۰؛ برقی، محاسن، ج ۱، ص ۱۹۵ و حرّعاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص

۲۰۵.

۴. سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۶۳.

۵. سوره‌ی الرحمن، آیات ۱-۴.

رحمت خاصه‌ی حضرت حقّ که رحمت رحیمیه است، کارهای بزرگتری می‌کند. این رحمت رحمانی تعلیم قرآن می‌کند، و وقتی قرآن را تعلیم کرد، شخص به مقام انسانیت نائل می‌شود، حقیقت انسانی در وجود او خلق می‌شود. **الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ؛** و وقتی حقیقت انسانی در او خلق شد، **عَلَّمَهُ الْبَيَانَ؛** سخن گفتن را به او می‌آموزد. اینها جلوه‌های رحمانی حضرت حقّ است. پرانتز را ببندیم و برگردیم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: **الْعَقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ؛** عقل همان چیزی است که خدای رحمان با آن عبادت می‌شود. **وَ أَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ؛** عقل همان چیزی است که به‌وسیله‌ی آن می‌شود بهشت الهی را تحصیل و فراهم کرد. پس متوجّه شدیم که وقتی می‌گویند عقل، باید ببینیم مقصود عقل جزوی و ابزاری است یا عقل کلی و الهی؟ کدامیک از اینهاست؟

واژه‌ی عشق هم دو نوع مصداق دارد؛ به دو چیز متفاوت عشق می‌گویند؛ یکی عشق مجازی است؛ یکی عشق حقیقی. اولاً بگوییم یک‌سری چیزها که اصلاً عشق نیست؛ خیالمان را راحت کنیم! یعنی حتی عشق مجازی هم نیست. یعنی اگر فرد چیزی یا کسی را دوست می‌دارد، به‌خاطر منافع و لذائذی که از طریق آن چیز یا آن کس عاید خودش می‌شود، این علاقه هر چقدر هم شدت داشته باشد به آن عشق نمی‌گویند؛ چون او فی‌الواقع عاشق خودش است. آن چیز یا آن کس را دوست دارد، به‌خاطر اینکه سبب منافی برای او می‌شود؛ از طریق او می‌تواند به لذائذی دست پیدا کند. این فرد هر چقدر هم علاقه داشته باشد، درواقع به خودش علاقه دارد؛ عاشق خودش است. بنابراین اگر کسی بخواهد واژه‌ی عشق را به کار ببرد، اولاً باید مواظب باشد که این واژه را به‌معنای خود عشق به کار ببرد؛ چون عشق در زبان عربی از **عَشَقَهُ** گرفته شده است. عشقه گیاهی است که ما در زبان فارسی به آن پیچک می‌گوییم که دور یک درخت می‌پیچد و بالا می‌رود و بعد چنان این درخت را تحت فشار قرار می‌دهد و شیریه‌هایش را می‌مکد که درخت می‌خشکد و خود آن پیچک سرسبز و شاداب باقی می‌ماند. می‌گویند عشق، یک چنین چیزی است که به همه‌ی وجود عاشق می‌پیچد و تمام رمق او را می‌گیرد

و نهال وجود این عاشق را می‌خشکاند. بنابراین اگر کسی به چیزی علاقه دارد، به خاطر منفعتی که از رهگذر آن چیز می‌برد، این علاقه هر چقدر هم شدید باشد، دیگر به آن عشق نگوید. در همین عشق‌های بشری، فرض کنید یک زن و شوهری به شدت به هم علاقه‌مندند؛ منتهی وقتی شما دقت می‌کنید می‌بینید چرا به هم علاقه‌مندند؟ مرد می‌گوید نمی‌دانید این زن چقدر بامحبت است! نمی‌دانید چه خدمت‌هایی به من می‌کند! یا آن زن می‌گوید: نمی‌دانید شوهرم چقدر آفاست! چقدر سخاوتمند است! هر چه خواستم برایم تهیه کرده؛ هر کاری گفتم برایم می‌کند. هر چقدر این علاقه شدید باشد، اسمش عشق نیست. پس اولاً در معنای واژه‌ی عشق آنچه را که عشق نیست قاطی بحثمان نکنیم؛ اما اگر واژه‌ی عشق را به معنای درستش به کار ببریم، دو جور عشق قابل تصور است؛ یک عشق مجازی و یک عشق حقیقی.

عشق مجازی عشق‌هایی است که ناظر بر جنبه‌های مادی دنیوی است. البته عشق مجازی را دو نوع به کار برده‌اند که بعداً اشاره خواهیم کرد. یک نوع از عشق مجازی، عشق ناظر بر جنبه‌های مادی و دنیوی است؛ عشق‌های هوس‌آلود است؛ عشق‌های آلوده به لذت‌جویی‌ها است؛ اما عشق مجازی را به معنای دیگری هم به کار می‌برند که از تبعات عشق حقیقی است. ابتدا ببینیم عشق حقیقی چیست تا بتوانیم تبعاتش را هم بگوییم.

عشق حقیقی، عشق به ذات مقدس حضرت حق جل‌و‌علی است. عشق حقیقی، به معنای مطلق کلمه این است؛ عشق به خدای متعال! اما این علاقه به خدا، نه به خاطر اینکه خدا به ما نعمت می‌دهد، نه به خاطر اینکه خدا گناهان ما را می‌بخشد؛ چون اینها عشق نیست. اینها محبت به خدا هست؛ اما واژه‌ی عشق را به کار نمی‌برند. اول باید محبت ایجاد شود؛ وقتی محبت خالص و شدید شد، سر از عشق درمی‌آورد. اینکه ما خدا را دوست داریم و می‌گوییم: خدایا قربانت بروم! تو چقدر خوب هستی، چقدر به من محبت می‌کنی، چقدر به من نعمت می‌دهی، چقدر سرکشی‌های من را ندیده می‌گیری، گناهان مرا می‌بخشی، عیب‌های مرا پرده می‌اندازی و نمی‌گذاری آبرویم پیش خلق برود، چقدر تو



خوبی خدا! این درواقع محبت به خداست؛ اما هنوز عشق نشده است؛ چون ناظر بر منافی است که به خود شخص می‌رسد. عشق الهی آنجایی است که اصلاً خودی در میان نیست.<sup>۶</sup> گفت:

چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیرم  
وقتی عشق می‌آید، دیگر یاد خویش از ضمیر گم می‌شود؛ دیگر شخص خودش را نمی‌بیند که بخواهد  
ببیند معشوق با او چه می‌کند. اگر کارهای معشوق را هم می‌ستاید، نه به‌خاطر این است که به نفع  
خود اوست؛ به‌خاطر اینکه این کار از معشوق صادر شده، دوست‌داشتنی است؛ هر چه می‌کند! گفت:  
هرچه آن خسرو کند شیرین کند! هر چه او می‌کند قشنگ است. گفت:

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی‌ست به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست  
چون از اوست، دوست‌داشتنی است؛ یعنی اگر کارهای محبوب را هم می‌ستاید، نه به‌خاطر اینکه آن  
کارها به نفع من تمام شده؛ بلکه چون این کار از «او» صادر شده؛ چون او می‌کند دوست‌داشتنی  
است؛ چون او می‌کند جذاب است؛ دلرباست. پس عشق حقیقی به‌معنای مطلق کلمه، عشق به ذات  
مقدس حضرت حق است.

گفتم عشق مجازی یک معنای دیگری هم دارد. معنای دیگر عشق مجازی را عشق به آثار و افعال  
محبوب حقیقی، یعنی حضرت حق دانسته‌اند؛ به این اعتبار که اینها از او صادر شده است؛ یعنی  
کارهایی که معشوق می‌کند دوست‌داشتنی است؛ چیزهایی که معشوق ایجاد کرده و تمام مخلوقات را  
دوست دارم؛ چرا؟ چون ساخته‌های دست محبوب من است. محبوبم را که دوست دارم، هر چه او

---

۶. در اینجا به ادبیات عرفانی نظر داریم و تقسیم عشق به حقیقت و مجاز و انحصار عشق حقیقی به عشق به خدا. در این قسمت  
در پی تعریف عشق و تفاوتش با محبت نیستیم. اما در گفتاری دیگر با عنوان «زیارت و ملاقات با امام حسین علیه السلام میوه‌ی سلوک  
محبان» به تبیین تفاوت دو اصطلاح محبت و عشق در ادبیات قرآن و احادیث پرداخته‌ایم و سبب عدم کاربرد اصطلاح عشق در مورد  
انبیاء و اولیاء در قرآن و احادیث را توضیح داده‌ایم.

درست کرده برایم قشنگ است، برایم دوست‌داشتنی است؛ لذا بعضی از عرفا عشق مجازی را به این معنا به کار می‌برند؛ عشق به آثار محبوب و به افعال محبوب.

پس اگر عشق حقیقی را در برابر عشق مجازی به همان معنای اول عشق مجازی بگذارید، در واقع عشق مجازی همان چیزی است که گفتم نباید به آن اصلاً عشق گفت؛ یعنی به عشق‌های هوس‌آلود، عشق‌های لذت‌جویانه و لذت‌طلبانه و تمایلات و کشش‌های سودجویانه‌ی شخص به سمت چیزی، اصطلاحاً عشق مجازی می‌گویند که به قول مولانا اینها اصلاً عشق نیست.

عشق‌هایی کز پی رنگی بود      عشق نبود عاقبت ننگی بود

عقل ایمانی و عقل کلی، عشق‌های هوسناک و هوس‌آلود را نفی می‌کند؛ همان‌طور که گفتم حتی عقل جزوی هم نفی می‌کند و می‌گوید این یک بیماری روانی است؛ یک نوع مالیخولیا و اختلال روانی است. هم عقل جزوی عشق مجازی را نفی می‌کند، هم عقل کلی و عقل الهی آن را تأیید نمی‌کند و نمی‌پذیرد.

حالا ببینیم دعوی عقل و عشق را با این تعریف‌هایی که کردیم، چطور می‌شود تبیین کرد؟ اگر سخن از این است که عقل و عشق با هم تضاد دارند، در واقع تضاد بین عقل جزوی یا عقل ابزاری است که اصلاً راهی برای درک مفهوم عشق ندارد و عشق حقیقی را اصلاً نمی‌تواند بفهمد. گفتیم عقل ابزاری جز مسائل مادی و منافع شخصی هیچ چیزی را نمی‌تواند بفهمد؛ بنابراین نه مفهوم عشق را می‌فهمد، نه حقیقتی به نام خداوند را می‌شناسد و نه معنای عاشق خدا بودن را می‌تواند بفهمد؛ بنابراین عقل جزوی و عقل ابزاری به‌طور طبیعی منکر عشق الهی است؛ اما عقل الهی و عقل کلی به هیچ وجه تعارضی با عشق ندارد؛ گفتم اصلاً خودش ترتیب ملاقات را می‌دهد؛ یعنی عقل الهی است که ما را با خدا آشنا می‌کند؛ با خوبی‌های خدا آشنا می‌کند و زمینه‌ساز دل‌بستگی ما به خدا می‌شود و بعدها این دل‌بستگی که اوج گرفت و شدت پیدا کرد، سر از وادی عشق درمی‌آورد. بنابراین عقل الهی تعارضی که ندارد هیچ، به یک معنا می‌شود گفت اصلاً با حقیقت عشق یک نوع یگانگی هم دارد؛ یعنی سرانجام

این دو رودی که به نظر می‌آید با هم متضاد هستند، به یک دریا می‌ریزند و آن دریای معرفت‌الله است؛ و وقتی این دو رود به آن دریا ریختند، یکی می‌شوند و اصلاً دوگانگی بینشان باقی نمی‌ماند. قطره‌ی عقل در اقیانوس عشق حل می‌شود و دیگر دو تا نیستند؛ این جنگ‌ها، جنگ‌های ظاهری و زرگری است. خدا رحمت کند حاج آقای دولابی‌رضوان‌الله‌تعالی‌علیه‌راه، ایشان تعبیری داشت؛ می‌فرمود: در تعزیه‌ها یکی امام حسین علیه‌السلام می‌شد، یکی شمر، یکی علی‌اکبر علیه‌السلام، یکی خولی، یکی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و یکی سنان‌بن‌انس، و با هم می‌جنگیدند و کارزار می‌کردند. بعد از ظهر که تعزیه تمام می‌شد، شمر و امام حسین علیه‌السلام، خولی و حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام، سنان‌بن‌انس و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام همه دور یک کاسه‌ی بزرگ آب‌گوشت می‌نشستند، دست در یک کاسه می‌کردند و با هم می‌خوردند. این طرف پرده تضاد وجود دارد؛ آن طرف پرده وحدت است و یگانگی؛ یعنی جنگ بین عقل و عشق این طرف پرده است؛ آن طرف پرده وقتی به عرصه‌ی معرفت‌الله رسیدند، آنجا دیگر به یگانگی می‌رسند و این دو رود یکی می‌شوند؛ در هم گم می‌شوند. در حقیقت حضرت حق گم و فانی می‌شوند. محبت اوج می‌گیرد؛ شدید می‌شود و از عشق سر درمی‌آورد. شناخت هم اوج می‌گیرد؛ قوی می‌شود و از معرفت‌الله سر درمی‌آورد؛ و این دو به هم می‌پیوندند و یکی می‌شوند و در آخر اصلاً خبری از عقل و عشق باقی نمی‌ماند؛ یعنی در این تثلیث عشق و عاشق و معشوق، عاشق و عشق در مقام فنا فانی می‌شوند و دیگر معنایی برای عشق در عرصه‌ی فنا وجود ندارد. همان‌طور که در عبد و عبادت و معبود، عبد و عبادت فانی می‌شوند و معبود می‌ماند. در علم و عالم و معلوم، علم و عالم فانی می‌شوند و معلوم باقی می‌ماند. خود حضرت حق می‌ماند و بس! همین‌طور عشق و عاشق در معشوق فانی می‌شوند و حضرت حق باقی می‌ماند؛ دیگر عاشقی نمی‌ماند که بخواهد عاشقی بماند؛ فانی می‌شود. در عقل و عاقل و معقول هم، عقل و عاقل در معقول فانی می‌شوند. نه عقلی باقی می‌ماند، نه تعقلی و نه عاقلی و نه تعقل‌کننده‌ای؛ همه در معقول فانی می‌شوند. آنجا به مقام وحدت مطلقه می‌رسند. آنجا دیگر به هیچ لحاظ تعدد و کثرت وجود ندارد.

پس معلوم شد دعوا کجاست. دعوی اصلی دعوی بین عقل جزوی و عشق هوسناک است؛ این دو تا با هم ضدند. عقل الهی هم آن عشق هوسناک را نفی می‌کند؛ عارف‌بالله هم عشق هوسناک را نفی می‌کند. آن کسی که عاشق خداست، عشق‌های مجازی را نفی می‌کند. مولانا هم گفت، عشق نبود؛ پس دعوایی وجود ندارد و عقل کلی و عقل ایمانی، عشق حقیقی را تأیید می‌کند؛ همان‌طور که عشق حقیقی، عقل کلی و ایمانی را تأیید می‌کند. عقل حسابگر منفعت‌محور، همان عقلی است که حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بیرون آورد. دیدید دیگر، حضرت آدم در بهشت نه گرسنه بود، نه تشنه بود و نه کمبودی داشت؛ یک نوع حرص و منفعت‌طلبی آمد و آدم را به خوردن میوه‌ی شجره‌ی ممنوعه وادار کرد و سبب شد که از بهشت بیرون بیاید. این حرص و زیاده‌طلبی، این تنوع‌طلبی از آثار همان عقل جزوی و عقل ابزاری است. بشر وقتی زمزمه‌ی عقل را گوش کند، از بهشت الهی به صحرای زمین عقل جزوی هبوط می‌کند.

هیئات! اگر زمزمه‌ی عقل کنی گوش آدم‌صفت از روضه‌ی رضوان به درآیی

این همان عقلی است که انسان را از بهشت بیرون می‌کند. در ماجرای عاشورای اباعبدالله‌الحسین علیه السلام شما قشنگ رویارویی عقل و عشق را می‌بینید. امام حسین علیه السلام از همان آغاز نهضت و حرکتشان که خواستند از مدینه به سوی مکه بیرون بیایند و بعد مدت اقامت قریب به سه ماه ایشان در مکه و بعد حرکتشان به سمت کربلا، در تمام این مسیر با نصایح عقل منفعت‌طلب روبرو بودند؛ عقل حسابگر و عقل کاسبکار! نمونه‌اش را ببینید: عبدالله‌بن‌زبیر خودش از مخالفان یزید است؛ آمد امام حسین علیه السلام را نصیحت کرد که آقا با این قدرت‌ها در نیفت! اینها وضعشان حساب ندارد! بعد هم می‌خواهی در بیفتی، آخر این راهش نیست. امام حسین علیه السلام را نصیحت کرد که منصرف کند. عبدالله‌بن‌جعفر هم حضرت را نصیحت کرد. بعضی از اینها واقعاً از صمیم قلب ناصحانه و خیرخواهانه امام حسین علیه السلام را نصیحت می‌کردند. حالا بعضی‌هایشان مثل عبدالله‌بن‌زبیر، مثل عبدالله‌بن‌عمر، علاقه‌ی آنچنانی به امام حسین علیه السلام نداشتند؛ اما بعضی از اینها واقعاً علاقه هم داشتند؛ از صمیم قلب برای امام حسین علیه السلام خیرخواهی می‌کردند. از همه‌ی اینها بالاتر محمد حنفیه است. محمد حنفیه برادر ناتنی امام

حسین علیه السلام است؛ پسر امیرالمؤمنین علیه السلام است! از مادر با اباعبدالله علیه السلام جدا هستند. محمد حنفیه راست راستی امام حسین علیه السلام را دوست دارد؛ راست راستی دلش می سوزد و می آید اصرار می کند که حسین جان صرف نظر کن! بعد که می بیند امام حسین علیه السلام بر حرکت مصر است، می گوید: شما کربلا و کوفه نرو؛ جای دیگری برو؛ مثلاً به منطقه ی یمن برو؛ آنجا مردمی هستند که به اهل بیت علیهم السلام علاقمند هستند. برو آنجا زندگیت را بکن و کاری به کار حکومت هم نداشته باش! یا عبدالله بن عباس که پسر عموی امام حسین علیه السلام است؛ (عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود). سنی ها به عبدالله بن عباس حبر امت می گویند؛ عالم امت؛ آدم باسواد و دانشمندی بود و جزو مدافعان حضرت علی علیه السلام هم بود و در زمان حضرت در برابر جریان هایی مثل خوارج ایستاد. خوب همین عبدالله بن عباس پیش امام حسین علیه السلام آمد و نصیحت کرد: حسین جان! تو که کوفی ها را می شناسی! دیدی این کوفی ها با پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام چه کردند! دیدی با برادرت امام مجتبی علیه السلام چه کردند! فریب این کوفی ها را نخور؛ در مدینه بمان! حرکت نکن! ناصحانه و مشفقانه اصرار می کردند که امام حسین علیه السلام حرکت نکند و می گفتند: قدرت تبلیغات دست آنهاست؛ آنها فردا از تو یک چهره ی خارجی می سازند؛ یعنی کسی که علیه حکومت اسلامی، علیه دولت و نظام اسلامی قیام کرده است. اگر صدای تو در بیاید و بخواهی به اشرافیتی که این حکومت درست کرده، به این رانت خواری ها و غارتی که از اموال عمومی می کنند و آقازاده ها هر روز چاق تر و پرورتر و مردم محروم گرسنه تر می شوند، اعتراض کنی، آخوندها تحت اختیار اینها هستند، بالای منبرها تو را خراب می کنند، حیثیت برایت نمی گذارند. جلسه ی قبل گفتم که امام حسین علیه السلام در منا با همین آخوندهایی که از مناطق مختلف آمده بودند، چطور صحبت کرد و گفت که شما چطوری دینتان را به دنیا فروخته اید و در برابر ظلم این حکومت سکوت کرده اید؟! اباعبدالله علیه السلام را نصیحت می کردند که آخوندها و بلندگوهای تبلیغاتی دست اینهاست؛ فردا در دستگاه های تبلیغاتی از تو یک چهره ی شورشی تروریست آشوبگر ناآرام ناراحت می سازند؛ خرابت می کنند! لذا حضرت در همان وصیتی که نوشتند و به محمد حنفیه سپردند، انگیزه ی خود را در حرکت بیان فرمودند: **إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا ظَالِمًا وَلَا مُفْسِدًا**: من آشوب طلب نیستم؛ من

شورشی و تروریست نیستیم؛ مفسد و ستمگر نیستیم! من به خاطر اینها حرکت نمی‌کنم. **إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى.**<sup>۷</sup> به حضرت نصیحت می‌کردند و می‌گفتند: حسین جان! اینها فردا از تو یک چهره‌ای می‌سازند که همه‌ی تاریخ آینده‌ی بشریت تو را نفرین کنند! بلدند! اینها ابزارهای تبلیغاتی دستشان است؛ دستگاه‌های اطلاعاتی در اختیارشان است؛ چنان تو را خراب می‌کنند که حدّ ندارد. بیا دست بردار و از این حرکت منصرف شو! وقتی دیدند اصرارها ثمری نداشت، گفتند: اگر خودت می‌خواهی بروی، زن و بچه را برای چه با خودت می‌بری؟ اینها چه گناهی کردند؟! تو نصیحت ما را گوش نمی‌کنی و می‌خواهی بروی؛ برو! اما این زن و بچه را دیگر نبر! دل ما برای این زن و بچه می‌سوزد. ببینید! این عقل مشفق نصیحتگر سراغ امام حسین علیه السلام آمده و می‌خواهد امام حسین علیه السلام را از رفتن بازدارد؛ با نصایح مختلف: تو را می‌کشند؛ تو را تنها می‌گذارند؛ کوفی‌ها بی‌وفا هستند؛ چنین است چنان است... دائم می‌خواهند با نصیحت، امام حسین علیه السلام را از حرکت بازدارند. اینها ظهور همان عقل است؛ عقل حسابگر! عقلی که پاسدار سود و زیان است؛ عقلی که کاسب‌کارانه بررسی می‌کند و تصمیم می‌گیرد. می‌گوید اگر این جنگ پایانش پیروزی است، منطقی است که برویم و بجنگیم؛ اما جنگی که از روز اوّل معلوم است که پایانش شکست و شهادت است، منطقی نیست؛ غیرعقلایی است. کسی که چنین کاری می‌کند، فردی غیرمنطقی است. اگر یک آدم عاقل منطقی باشد، چنین کاری نخواهد کرد. ببینید! این عقلی است که آمده امام حسین علیه السلام را از حرکت بازدارد؛ اما امام حسین علیه السلام رفت! امام حسین علیه السلام رفت و زن و بچه را هم با خودش برد. چه چیزی سبب شد که امام حسین علیه السلام برود و زن و بچه را هم با خودش ببرد؟ این عشق بود! اینجا دیگر عقل نمی‌کشد! اینجا جایی است که عقل این مفهوم را درک نمی‌کند؛ نمی‌فهمد. اینجا است که عشق وارد میدان می‌شود. عشق است که می‌تواند نهضت عاشورا را خلق کند و بیافریند. عشق، شهید شدن را معنا می‌کند و به آن منطق

۷. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹؛ بحرانی‌اصفهانی، عوالم‌العلوم، ج ۱۷، ص ۱۷۹؛ موسوعة الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۳۰۷ و

خوارزمی، مقتل، ج ۱، ص ۱۸۸.

می‌بخشد. عشق است که فدا کردن همه‌ی هستی خویش در راه معشوق و در راه رضایت معشوق را  
موجه می‌داند و تجویز می‌کند؛ والا عقل، حسابگر است؛ عقل سود و زیان می‌سنجد. بنابراین صحنه‌ی  
عاشورا صحنه‌ای است که افق بلندی را که عشق به آن راه دارد و عقل به آن افق راه ندارد، متبلور و  
مجسم می‌کند. گفت:

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد  
کسی می‌تواند به حریم عشق وارد شود و این آستان را ببوسد که مثل اباعبدالله علیه السلام و اهل بیت و  
اصحاب کرامش علیهم السلام جان بر کف گرفته است. عاشق با فدا کردن خویش زیر تیغ عشق، در واقع حیات  
پیدا می‌کند و زنده می‌شود. گفت:

من شکسته‌ی بدحال، زندگی یابم در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول  
او حیات پیدا می‌کند: **و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم يُرزقون؛<sup>۸</sup> بل أحياء ولكن  
لا تشعرون؛<sup>۹</sup>** منطق و عقل این را نمی‌تواند بفهمد؛ می‌آید و نصیحت می‌کند. عبدالله بن عباس،  
عبدالله بن عمر، محمد حنفیه، عبدالله بن جعفر، عبدالله بن زبیر، همه آمدند و نصیحت کردند. عجیب است؛  
من یک جمله از اباعبدالله علیه السلام دیدم که حضرت در جریان سفر و شاید در خود کربلا فرمودند:  
ابن عباس درست می‌گفت!<sup>۱۰</sup> استدلالی که می‌کرد، درست بود. یعنی از بعد عقلانی و منطقی واقعاً  
حرف ابن عباس حرف درستی بود؛ یک انسان فهمیده و متفکر است و خیرخواه من اباعبدالله هم بود و  
آمد نصیحت کرد؛ او درست می‌گفت؛ ولی من چیزی دارم که او دیگر این را نمی‌تواند هضم کند. و در  
تاریخ دیدیم که ابن عباس بعدها، بعد از ماجرای کربلا های‌های می‌گریست و می‌گفت: من محروم

۸. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۹.

۹. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۴.

۱۰. احمدی میانجی، مکاتیب الائمه علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۵۳: **لله دُرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ إِنْ كَانَ لَيَنْظُرُ إِلَى الْغَيْبِ مِنْ سِتْرِ رَقِيقٍ.**

ماندم! همین عقل او را محروم کرد؛ همین عاقلانه تصمیم گرفتن نه عاشقانه، محرومش کرد؛ اما امام حسین علیه السلام گوش نداد.

ناصح به طعن گفت: که رو ترک عشق کن      محتاج جنگ نیست برادر! نمی‌کنم  
امام حسین علیه السلام فرمود: من این کار را نمی‌کنم؛ من ترک عشق نمی‌کنم! تو ناصحی؛ اما من ترک عشق  
نمی‌کنم!

به هر صورت خواستم با صحبتی کوتاه بحث تعارض عقل و عشق را بگویم که چیست. یک افق‌های بلندی هست که عقل به آن راه ندارد؛ اینها افق‌های اختصاصی عشق است. آنجا راهی برای عقل نیست؛ عقل دیگر گم می‌شود؛ ادب می‌کند و خودش سکوت می‌کند؛ وقتی به محضر معشوق راه پیدا می‌کند، دهان می‌بندد. به هر حال یکی از درس‌های قشنگی که از واقعه‌ی کربلا می‌شود گرفت، درک مفهوم عقل و عشق است و پیشتازی عشق در وادی سلوک الی‌الله و رسیدن به وصال معشوق ازلی.

امروز روز علی‌اکبر علیه السلام بود و امشب شب حضرت ابوالفضل علیه السلام است. جلوه‌های عشق و آنچه را که لوازم عشق است، در حماسه‌ی عاشورا در سیمای این دو بزرگوار چقدر زیبا می‌شود دید. دیدید، وقتی حضرت ابوالفضل علیه السلام به هزار نفر پاسدار شریعه‌ی فرات حمله کرد، یک تنه صف را شکافت و به شریعه‌ی فرات دست پیدا کرد؛ مشک را پر از آب کرد؛ آب زلال و خنک! بعد دست‌ها را در آب کرد و در حالی که دو کف دست پر از آب بود، دست را از آب بیرون آورد؛ آب را نگاه کرد؛ عبارت مقتل این است: **فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ!** یاد لب‌های خشکیده‌ی اباعبدالله علیه السلام افتاد! می‌دانید چرا؟ ببینید، وقتی آب جلوی صورت فرد قرار می‌گیرد، عکس فرد در آب می‌افتد و عکس خودش را می‌بیند. ابوالفضل علیه السلام در وادی عشق چنان فانی در اباعبدالله‌الحسین علیه السلام است که وقتی عکس ابوالفضل‌العباس علیه السلام در آب می‌افتد، حسین علیه السلام را می‌بیند! لب‌های ترک‌خورده و خشکیده‌ی اباعبدالله علیه السلام را می‌بیند! **فَذَكَرَ عَطَشَ**



**الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ**؛ بعد سوگند خورد و فرمود: **وَلِلَّهِ لَا أَذُوقُ الْمَاءَ وَ سَيِّدِي الْحُسَيْنَ عَطْشَانًا**؛<sup>۱۲</sup> به خدا سوگند ای آب! این داغ را به دلت می‌گذارم که قطره‌ای از تو به لب‌های خشکیده‌ی من برسد؛ در حالی که سید و سالار من اباعبدالله **عليه السلام** لب‌هایش خشکیده است و جگرش از تشنگی و عطش می‌سوزد! با همان حال با لب تشنه از شریعه‌ی فرات بیرون آمد و راه خیمه‌ها را از نخلستان که نزدیک‌ترین راه بود، در پیش گرفت. دیدید ناجوانمردها چطور حمله کردند! پشت درخت‌ها مخفی شده بودند. چه کسی جرأت داشت رویارو با ابوالفضل **عليه السلام** مقابله کند؟! هزار هزار آنها از ابوالفضل **عليه السلام** فرار می‌کردند. بی‌وجدان‌ها پشت درخت‌ها کمین کرده بودند؛ ابوالفضل **عليه السلام** که بیرون آمد، اول دو نفر از آنها ناگهانی حمله کردند و دست راست ابوالفضل‌العباس **عليه السلام** را قطع کردند؛ دست به زمین افتاد! حضرت ابوالفضل **عليه السلام** مشک را با دست دیگرشان روی شانه‌ی چپ انداختند و زمام اسب را هم با همان دست گرفتند. در حالی که دست راست افتاده بود و خون جاری بود، حضرت این رجز را می‌خواندند: **وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي إِيَّيْ أَحَامِي** **أَبَدًا عَنْ دِينِي**؛ (سوگند جلاله ادا می‌کنند!) سوگند به خدا که اگر دست راست مرا قطع کردید، من تا ابد از دین خودم حمایت خواهم کرد. دین من یعنی حسین! حسین **عليه السلام** دین من است؛ من دینی جز حسین **عليه السلام** ندارم. **إِنِّي أَحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي وَ عَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ نَجْلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ**؛<sup>۱۳</sup> حضرت با تمام سرعت و قدرت به سمت خیمه می‌تاخت؛ اما ناجوانمردها از پشت یک درخت دیگر حمله کردند و دست چپ ابوالفضل **عليه السلام** هم قطع شد و افتاد. شرایط سخت شده بود؛ اما ابوالفضل **عليه السلام** به خودش دلداری می‌دهد: **يَا نَفْسُ لَا تَخْشِي مِنَ الْكُفَّارِ وَ أَبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ**؛ ای نفس ابوالفضل! نکند از کفار بترسی! بشارت باد بر تو به رحمت خدای جبار که همه‌ی خسارت‌ها را جبران می‌کند. **مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ وَ جُمَلَةِ السَّادَاتِ وَ الْأَطْهَارِ قَدْ قَطَعُوا بِبَغْيِهِمْ يَسَارِي فَاصْلِهِمْ يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ**؛<sup>۱۴</sup> بشارت باد بر تو به

۱۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۱ و خوارزمی، مقتل، ج ۲، ص ۳۰.

۱۳. مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۸؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۰ و محدث قمی، نفس‌المهموم، ص ۱۷۷.

۱۴. مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۸؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۰ و محدث قمی، نفس‌المهموم، ص ۱۷۷.

رحمت خدای جبار همراه با پیامبر سید مختار و سادات اطهار! اینها با ستم خودشان دست چپ مرا هم قطع کردند؛ خدایا گرمای آتش دوزخ را به اینها بچشان! ابوالفضل علیه السلام هنوز برای رفتن امید دارد. همه‌ی امید او این مشک آب است؛ چرا که به بچه‌ها قول داده است. با تمام توان می‌تازد. اینجاست که تیری از پشت یکی از درخت‌ها می‌آید و چشم ابوالفضل العباس علیه السلام را هدف قرار می‌دهد. تیر تا اعماق چشم ابوالفضل علیه السلام نفوذ می‌کند؛ اما حضرت که هنوز امیدی برای رفتن دارد؛ نمی‌خواهد تسلیم شرایط شود؛ اما دستی ندارد تیر را از چشم بیرون بیاورد. حضرت پاها را بالا می‌آورد و تیر را بین دو زانوی خود قرار می‌دهند تا با قدرت بیرون بکشند. تنها چاره این است؛ اما تیر دیگری می‌آید و قبل از اینکه حضرت تیر را از چشم خودشان بیرون بیاورند، مشک را هدف می‌گیرد! تنها امید ابوالفضل علیه السلام، آنچه مایه‌ی آبروی ابوالفضل علیه السلام پیش برادرزاده‌هایش است به باد می‌رود! ابوالفضل علیه السلام دیگر امیدی برای برگشتن به خیمه‌ها ندارد. در حالی که تلاش می‌کند تیر را بیرون بیاورد، سر را بین دو زانو خم کرده تا تیر را بیرون بکشد؛ وقتی سر خم شد، عمود آهنین فرق ابوالفضل العباس علیه السلام را شکافت! در روایت دیدم که این تیغ تا بینی حضرت پایین آمد!! اینجا بود که حضرت از روی اسب به زمین پرتاب شد!! در حالی که این تیر هنوز در چشم بود و تیرهای متعددی به بدن حضرت اصابت کرده بود. حضرت بدون دست با صورت و سینه بر زمین افتادند و این تیرها تا اعماق بدن حضرت نفوذ کردند!!! **صَلَّى اللهُ**

**عَلَيْكَ يَا أَبَا الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ!**

**صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ وَ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ<sup>۱۵</sup>**

۱۵. کلینی، کافی، ج ۴، ص ۵۷۵؛ حرعاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۹۳ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۱.